

شاهزاده داراشکوه

داراشکوه شاهزادهٔ بدبخت که در عصر حاضر سنبل وحدت بین مسلمین و هندوان شناخته شده است

از میان چهارده فرزند شاهجهان (۱۰۳۷ تا ۱۰۶۸ ق) یکی از فرمانروایان تیموریان بامری هند، تنها چهار دختر و چهار پسر که همه از بطن ارجمند بانو ملقب به ممتاز محل (۱۰۰۰ تا ۱۰۴۰ ق) متولد شدند، به سن بلوغ رسیدند. از آنها جهان آرا بیگم (۱۰۲۳ تا ۱۰۹۲ ق) و روشن آرا بیگم (۱۰۲۶ تا ۱۰۸۰ ق) و تمام پسران که عبارتند از: داراشکوه (۱۰۲۴ تا ۱۰۵۹)، سلطان شاه شجاع (۱۰۲۵ تا ۱۰۷۱ ق)، اورنگزیب (۱۰۲۸ تا ۱۱۱۸ ق) و سلطان مراد بخش (۱۰۳۳ تا ۱۰۷۳ ق) در صحنهٔ سیاست هند تابیدند و هر یک از آنان به ترتیب به تصوف و تشیع و تسنن و تیقن (خوش باوری) گراییده همه به جان یکدیگر افتادند.

ولادت داراشکوه به تاریخ سلخ ماه صفر نصف شب دوشنبه سال هزار و بیست و چهار ق. در شهر اجمیر در کاخی که کنار دریاچه‌ای به نام ساگرتال واقع است، اتفاق افتاد. که نه تنها برای مسلمانان شبه‌قارهٔ هند و افغانان بلکه ترکان ماوراءالنهری نیز چنان متبرک و محترم است که مشهد مقدس برای ایرانیان. اگر مجاورین آنجا را نادیده بگیریم این شهر مرکز عرفان و معنویت است و مرقد مبارک حضرت خواجه معین‌الدین چشتی زیارتگاه هزاران هزار معتقدین ایشان و عرفا و اهل تصوف است. گویند قبل از ولادت داراشکوه، سه دختر در خانهٔ شاهجهان متولد شده بودند. وی برای فرزند ذکور در این آستان با کمال خضوع و خشوع دعا کرد و معتقد بود که از فیض برکت آن عارف خدا رسیده، داراشکوه پا به عرصهٔ وجود گذاشت. چون اولین فرزند ذکور وی

بود، او را ولیعهد خود اعلام نموده تمام مراعاتی که جهانگیر برای فرزندش شاهجهان در نظر داشت به داراشکوه منتقل گردید. چنانچه در سال شصت و پنجم ق. وقتی که جشن تولد شصت و ششمین شاهجهان را می‌گرفتند، داراشکوه را (به تاریخ هشتم ماه ربیع‌الثانی سال ۱۰۶۵ق.) به لقب شاه بلند اقبال سرافراز نمود. درباره آن محمد وارث در شاهجهان نامه چنین می‌نویسد:

”روز دوشنبه هشتم ربیع‌الثانی سال (شصت و ششم) موافق بیست و هفتم بهمن... نخست مهین اختر سماء خلافت پادشاهزاده بلند اقبال را... سر بلند گردانیده به والا خطاب شاه بلند اقبال سرافراز ساختند و از فرط عاطفت و فزونی رافت و شمول عنایت خاص بر کرسی طلا که بجهت آن بخت بیدار در کارخانه پادشاهی مهیا ساختند (برگ ۲۷۲) متصل اورنگ خلافت گذاشته بودند، حکم نشستن فرمودند...“^۱

و داراشکوه برای اظهار تشکر آن لقب، شاهجهان را به تاریخ بیست و ششم ماه ربیع‌الثانی سال ۱۰۶۶ ق. در منزل خود پذیرایی نمود. (س برگ ۲۷۳ ب/ سطر ۱۴).

چون جهان‌آرا اولین دختر شاهجهان و داراشکوه پسر ارشدش بود بیشتر از دیگر فرزندان مورد توجه پدر قرار گرفتند. به عقیده این جانب شاهجهان در این مورد دچار اشتباهی نشد. زیرا طبق آداب و سنن شرقیان پسر ارشد جانشین پدر محسوب می‌شود^۲ و چون به سن بلوغ می‌رسد، پدر خود بسیاری از مسؤولیت‌هایی را که مربوط به مسائل خانوادگی می‌باشد به او تحویل می‌دهد و در این کارها با وی مشورت می‌نماید. همچنین دختر ارشد خانواده پس از رسیدن به سن بلوغ بسیاری از کارهای خانواده را به عهده خود می‌گیرد و این اقدام یک نوع تربیت است که پیش از ازدواج بسیاری از تجربیات را کسب نماید. چنانچه جهان‌آرا پس از رحلت مادرش ارجمند بانو به مشورت و همکاری سستی خانم خواهر طالب آملی ملک الشعرا دربار جهانگیر،

۱. پادشاه‌نامه محمد وارث، نسخه خطی، موزه سپهسالار، حیدرآباد (جنوب هند)، شماره ۳۰۶، برگ ۲۷۱ ب و ۲۷۲.

۲. ناگفته نماند در انگلستان قانونی است که طبق آن املاک پدر پس از رحلت وی میان فرزندان تقسیم نمی‌شود و صاحبش تنها پسر ارشد می‌باشد.

می‌پرداخت. ولی متأسفانه این آداب و سنن اهالی شرق باعث حسد و حقد دیگر شاهزادگان شد و بدین علت به جان یکدیگر افتادند و همدیگر را به قتل رسانیدند. درست است که تیموریان ببری هند اصلاً ماوراءالنهری بودند و همایون پادشاه (۹۳۷-۹۶۳) با کمک شاه طهماسب صفوی (۹۳۰ تا ۹۴۸) دولتی را که از دست داده بود باز پس گرفت ولی تا زمان شاهجهان (۱۰۳۷ الی ۱۰۶۸) گرایش آنان به فرهنگ هندی بیشتر شده بود. چنانکه به تاریخ ۱۹ ماه جمادی‌الاولی سال ۱۰۶۴ ق. که روز شرف آفتاب بود و به مناسبت روز تولد داراشکوه جشن وزن برگزار می‌کردند؛ به ذوالفقار آقا سفیر روم علاوه بر خلعت و دیگر هدایا ارگجه و پان و پاندان نیز اعطا نمودند^۱ (که همه اینها مربوط به فرهنگ هند هستند). یکی از این علل این بود که اکبر^۲ "نواب جودابایی^۳ صبیئه رضیة راجه مونه ولد رای مالدیو مرزبان جوده‌پور^۳ که صاحب وسعت ولایت و کثرت لشکر بود، به عقد ازدواج شاهزاده سلیم المخاطب به نورالدین جهانگیر پادشاه در آوردند..."^۴

و نواب جودا بایی طبق آداب و سنن هندیان در کاخ خود زندگی می‌کرد. شاهجهان مادر خود را بسیار دوست داشت. وی در سال ۱۰۲۷ هجری قمری فوت کرد. جهانگیر برای تسلیت وی به کاخش رفت. چنانکه سیل چند در کتاب تفریح العمارات می‌نویسد:

"...جهانگیر پادشاه به وقوع این امر به منزل شاهجهان تشریف آورده به انواع عنایت و مهربانی دلجویی نمودند و بعد از فراغ وظایف تعزیت که لازمه آن

۱. محمد وارث صاحب پادشاه‌نامه می‌نویسد: ذوالفقار آقا سفیر قیصر...بعطاء خلعت فاخره و ارگجه (نوعی از ماده خوشبو از ایالت بنگاله) با ظروف طلا و پان (نوعی از برگ سبز که هندیان به عنوان آجیل از آن استفاده کنند) با پاندان (جعبه‌ای که در آن برگ پان را با ادویه معطر نگه می‌دارند) و خوانچه طلا نوازش یافت. (نسخه خطی شماره ۳۰۶، برگ ۲۴۴، موزه سالار جنگ حیدرآباد، هند).

2. Jodha Bai.

3. Jodh Pur.

۴. تفریح العمارات، سیل چند. شماره برگ ۹۵ ب. نسخه خطی کتابخانه دیوان هند، کلکسیون آته، شماره 731= I.O.2450.

ایام است آنحضرت را همراه گرفته به دولترای سعادت بردند و همان لحظه سروپای (خلعت) خاصه به دست مبارک به آنحضرت پوشانیدند.^۱ نه تنها این بلکه سلطان سلیمان شکوه فرزند داراشکوه (ولیعهد شاهجهان) دختری را که از خانواده راجپوتان بود، در رشته ازدواج کشید که باعث آمیزش دو فرهنگ گردید. درباره مراسم این زناشویی محمّد وارث چنین می‌نویسد:

”چون نبیره راجه گچ سنگه را که خواهرزاده راجه جی سنگه است بجهت ثمره شجره دولت سلطان سلیمان شکوه خطبه نموده و پیش ازین بیک ماه او را به حرم سرای سلطنت طلبیده (شاهجهان) بذات مقدّس کلمه طیبه تلقین فرموده بودند.“^۲

این اقدام اکبر بی‌سبب نبود، زیرا او می‌دانست که جانشینان تیمور بر ظهیرالدین بابر چنان زمین زادگاهش را تنگ کرده بودند که او مجبور شد به هند حمله ببرد و بنای دولت خود را در این سرزمین بگذارد و او متوجه این نکته هم بود که برگشت او به ماوراءالنهر امکان پذیر نیست. چه جنگ فرقه‌ای میان صفوی‌ها و اوزبکان و عثمانی‌ها چنان شدید شده بود که نه تنها افراد عادی بلکه امرا و اشخاص قدرتمند هم چنان از آن وضع و کیفیت به ستوه آمدند که مجبور شدند از زادگاه خود به کشور هند مهاجرت نمایند. کسانی که از آسیای میانه مهاجرت کردند و در کشور هند پناهنده شدند.

شاهجهان یک طرف از اینکه در آغوش مادر هندی که مشرف به اسلام شده بود پرورش یافت و از طرف دیگر نسبت به عارف کامل زمان خود میان میر (مؤسس معبد سیکها در شهر امرتسر) و مرد خدا آگاه ملأ شده بدخشی ارادت میورزید و همین عقیدت و ارادت جهان آرا بیگم و داراشکوه به آن هر دو عارف بالله داشتند. این عناصر باعث شدند که فرهنگ هندی با عرفان اسلامی آمیزش و اختلاط پیدا کردند و بذری را که اکبر در سرزمین هند کاشته بود در عهد شاهجهان درخت پهناور گردید.

۱. تفریح العمارات، اثر سیل چند. شماره برگ ۹۷.

۲. پادشاه‌نامه، برگ ۲۴۴، نسخه موزه سالار جنگ، هند.

میان تمام فرمانروایان و شاهزادگان و شاهزاده‌خانم‌های خاندان گورکانیان هند، داراشکوه در این میان از همه افراد خاندان خویش گوی سبقت را ربود و چون علاقه بیشتری نسبت به دیگران به فلسفه هندوها نشان می‌داد بنا بر این متهم به کفر و الحاد گردید و همین اتهام موجب تباهی برای او و فرزندانش گردید.

به تاریخ هفتم ذی‌الحجه سال ۱۰۶۷ هجری قمری مرض حبس‌البول بر شاهجهان چنان غلبه یافت که حتی نمی‌توانست اعمال روزانه خود را انجام دهد. چون از آن مرض شفا یافت به تاریخ بیستم محرم سال ۱۰۶۸ ق، از دارالخلافة شاهجهان‌آباد (دهلی فعلی) به وسیله قایق دولتی عازم مستقرالخلافة اکبرآباد (شهر آگره فعلی) گردید و به تاریخ نوزدهم صفر وارد قلعه اکبرآباد شد و داراشکوه امور دولت را به عنوان ولیعهد در دارالخلافة در دست گرفت.

شاهجهان مملکت خود را چهار قسمت کرده بود و هر قسمت را به یکی از پسران خود سپرده بود. چون خبر بیماری توان فرسای پدر به پسرانش رسید، شاه شجاع از بنگاله، اورنگ‌زیب از دکن (جنوب هند) و مراد بخش از گجرات به تاخت روی به شاهجهان‌آباد آوردند. اورنگ‌زیب با نیرنگ و حیل گری آنان را از راه منحرف کرد. محمد شاه شجاع به تاریخ نوزدهم ربیع‌الثانی سال ۱۰۶۸ ق. به دست محمد سلطان پسر اورنگ‌زیب در ناحیه‌ای به نام کورا (Kura) درنواحی شهر اله‌آباد شکست خورده به طرف منطقه کوهستانی اراکات فرار کرد. راجه آن محل به سال ۱۰۷۱ ق او را با تمام افراد خانواده‌اش در قایق نشانده فرمان داد تا آنان را در وسط دریا ببرند و در آنجا غرق کنند. اورنگ‌زیب برادر خرد خود، مراد بخش را به اتهام شرکت در توطئه‌ای که برای برانداختن او، شاهجهان و جهان آرا بیگم چیده بودند، دستگیر کرد و او را به تاریخ ۱۴ ماه رمضان سال ۱۰۶۸ با زنجیر طلا مقید ساخته به زندان قلعه گوالیار (Gwalior) فرستاد و بعداً در آنجا به جرم بی‌تقصیر کشتن علی نقی دیوان سرکار (وزیر مملکت) خود به تاریخ بیست و یکم ربیع‌الثانی سال ۱۰۷۰ فرمان داد که وی را همان‌جا کشته در همانجا دفنش کنند.

اورنگ‌زیب پس از منحرف کردن این دو برادر از راه خود، به حساب پدر پیر خود که در آن وقت سنش نزدیک به هفتاد سال بود، رسید و به تاریخ ۱۷ رمضان سال ۱۰۶۸

وی را در قلعه اکبرآباد زندانی کرد و در همانجا خبر کشته شدن پسر دیگرش اعنی داراشکوه را به او دادند. وی در همان حالت بیماری و داغدیدگی دیگر فرزندان و پسرانشان به تاریخ ۲۶ ماه رجب سال ۱۰۶۸ در قلعه اکبرآباد که برایش کمتر از زندان نبود، روحش را از قید تن آزاد گردانید.

داراشکوه خواست که مثل جدش همایون به ایران پناه ببرد. چون وارد ناحیه دادر (بخشی از استان سند، پاکستان فعلی) شد به دست ملک جیون زمیندار (ملاک) دستگیر گردید. به تاریخ بیست و یکم ماه شوال سال ۱۰۶۹ ق. اورنگ‌زیب این خبر را دریافت نمود که ملک جیون، داراشکوه را با فرزندش سپهر شکوه به تاریخ نهم ماه شوال سال ۱۰۶۹ دستگیر کرده همراه او عازم شاهجهان‌آباد شده‌است. او به تاریخ شانزدهم ذی‌الحجه سال ۱۰۶۹ به شاهجهان‌آباد رسید و در بیستم ذی‌الحجه اورنگ‌زیب حکم داد تا داراشکوه را با پسرش سپهر شکوه روی فیل ماده نشانده در سرتاسر شهر شاهجهان‌آباد بگردانند. تا مردم باور کنند که داراشکوه دستگیر شده است. پس از آن او را به خضرآباد خارج از شهر شاهجهان‌آباد در دهلی قدیم فعلی زندانی کرد و اوایل شب پنجشنبه ۲۲ ذی‌حجه ۱۰۶۹ ق. او را در همان جا کشتند و سرش را از تن جدا کردند و از خون پاک نموده در تشت گذاشته پیش اورنگ‌زیب آوردند تا کاملاً مطمئن گردد که داراشکوه کشته شده است. جسدش را با همان لباسی که بر تن داشت در آرامگاه همایون پهلوی قبور دانیال و مراد پسران جلال‌الدین محمد اکبر (۹۶۳-۱۰۱۴ ق.) دفن کردند.

برادر در این جا بر آذر شده برادر به کین برادر شده^۱

پسرش، سپهر شکوه را به زندان قلعه گوالیر فرستادند و همچنین سلیمان شکوه را که در شهرستان سری‌نگر پیش زمیندار (ملاک) آن ناحیه پناه برده بود، گرفتند و او را هم در همان قلعه زندانی کردند. او وقتی که خبر قتل پدرش را دریافت نمود این بیت خود را بر زبان راند:

حال من در هجر دارا کم‌تر از یعقوب^۲ نیست او پسر گم کرده بود و من پدر گم کرده‌ام

۱. مولانا فصیحی.

در هند معمولاً میان مسلمانان رسم چنان است که وقتی پیر مردان برای زیارت قبور و آرامگاه‌های زهاد و عرفا و همچنین دیدن مقامات تاریخی یا مذهبی می‌روند همراه خود فرزندان و فرزند زادگان را هم می‌برند و تاریخچه مختصر هر آرامگاه، تکیه، عتبه، درگاه و آستانه با اسطوره‌ها و کرامت‌های منسوب به آنها را برای جوانان و خرد سالان بیان نموده به نسل‌های آینده منتقل می‌کنند. تقریباً چهل سال پیش چنان اتفاق افتاد که این جانب با مرحوم منظور حسین موسوی رئیس اسبق بخش فارسی دانشگاه دهلی و آخرین رئیس کالج دهلی برای دیدن آرامگاه همایون رفتم. او در آنجا به طرف سنگ لوحی که روی مرمر کنده شده است اشاره نموده فرمود که از کتیبه چنان بر می‌آید که این قبر شهیدی باشد. اگرچه همه مورخین نوشته‌اند که قبر داراشکوه در آرامگاه همایون است. ولی چون دقیقاً تعیین محل آن را نکرده‌اند از این اشاره استاد فقید بزرگوار بعداً بر من روشن شد که این قبر داراشکوه است زیرا پهلوی قبر این شاهزاده بدبخت دو قبر دیگر است که آنها را قبور مراد و دانیال دانسته‌اند. اگرچه در آنجا قبرهای افراد خانواده مغول بابری هند نیز دیده می‌شود ولی در هیچ جا سه قبر پهلوی هم دیگر نیستند. بدین جهت این قبر، داراشکوه شناخته شده است، فاعتبروا یا اولی الابصار.

قبر داراشکوه

اگرچه اصل قبر در زیر زمین است و روی آن اشکوب وسیعی از سنگ سرخ درست شده و در حجره‌ای صورت قبر از آجر پخته و گچ و ساروج مستطیل شکل درست کرده‌اند تا روزی اگر دشمنی مثل علاءالدین جهانسوز (۵۴۴ تا ۵۵۶ ق.) بدان جا برسد آن را اصل قبر پنداشته تنها آن را خراب کند و به دخمه و یا مدفن دست نیابد. روی آن مهتابی‌ای است که هم‌کف عمارت آرامگاه همایون است. در آن جا به سمت جنوب غربی صورت دیگر این قبر از مرمر است که به دو طرف آن در طول، این دو آیه قرآنی به خط نسخ به حروف برجسته نقر شده است: وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ. فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ (آل عمران، آیه ۱۶۹ و قسمتی

از آیه (۱۷۰) وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنَّ لَّا تَشْعُرُونَ. وَلَتَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ (بقره، آیه ۱۵۴ و قسمتی از آیه ۱۵۵).

آثار داراشکوه

سفینه‌الاولیا: تا آنجا که نویسنده خبر دارد سه مرتبه به چاپ رسیده است و مشتمل است بر شرح حال عرفای سلسله‌های کبرویه، قادریه، نقشبندیه، سهروردیه و چشتیه. در این اثر داراشکوه، توجه خود را بیشتر به سلسله قادریه گماشته و درباره فرزندان و خلفای عبدالقادر گیلانی و مسلک وی مفصل صحبت کرده است، زیرا وی خود پیرو همین مسلک بود و به خاطر همین در شعر قادری تخلص می‌کرد. علاوه بر شرح حال مختصر صوفیان هر چهار سلسله دیگر در آخر کتاب وی درباره ازواج مطهرات پیغمبر اکرم حضرت محمد (ص) نیز متذکر شده است.

سکینه‌الاولیا: مشتمل است بر شرح حال عرفای معاصر که منسلک به سلسله قادریه بودند. همچنین در این کتاب تجربات معنوی که وی در صحبت ملا شاه بدخشی و پیر وی میان میر کسب کرده بود، بیان نموده است و تحت نفوذ افکار و عقاید این دو عارف بزرگ سلسله قادریه که در قرن یازدهم هجری قمری زندگی می‌کردند، این مسلک را با میل و رغبت تام اختیار کرد. اگرچه وی مدعی نبوت و رسالت نبود ولی چنین اظهار می‌نماید، هر قدمی که در راه عرفان برداشته برای آن در رؤیای صادقانه از طرف الهام غیبی هدایت شده بود. در این اثر علاوه بر کیفیات روحانی و مقامات معنوی که تحت هدایت و راهنمایی این دو مرد کامل طی نمود، وی شرح حال مختصر عارفان و سلسله‌هایی که در زمان خود و همچنین بعداً کسب شهرت نمودند و درباره آنها در سفینه‌الاولیا ذکر نشده، آورده است. بعضی از آنها عبارتند از: جنیدیه، زیدیه، واحدیه، نوریه، طیفوریه، ادهمیه، مصباحیه، سهیلیه و دیگر غیر از آنها.

رسالة حق نما: رساله مختصری است درباره کیفیات روحانی و معنوی که غیر از مسلمین در زندگی روزمره به وسیله عبادات و نیایش به کار می‌برند. این مشتمل است بر حبس دم، چله کشی، مراقبه نشینی و تمرین یوگا وغیره.

مکالمه داراشکوه با بابا لعل داس بیراگی: برای این مکالمه هفت مجلس در استان لاهور تشکیل گردید. دربارهٔ مجلس اول معلوم نیست کجا برپا شد. برای مجلس دوم مرید و مراد در باغ کاخ دولتی معروف به سرای نورمحل در بخشی معروف به آچهره در نواحی استان لاهور نشستند. مجلس سوم در باغ روضهٔ دهن بایی (Dhan Bai) متصل شاه گنج لاهور تشکیل یافت. مجلس چهارم در دولتخانهٔ دارالسلطنت لاهور در کاخی معروف به بهون که آن را فقید آصف خان دایی وی بنا کرده بود، انعقاد یافت. مجلس پنجم در شکارگاه کانوان که متصل تکلاپور واقع بود منعقد گردید. مجلس ششم نیز در باغ دهن بایی برپا شد و مجلس هفتم در دولتخانهٔ دارالسلطنت لاهور انعقاد و انجام یافت. سؤال و جوابی که بین این دو عارف رد و بدل شد بعضی از اینها عبارتند از:

سؤال	جواب
گفتم: اول و آخرت فقیر در چیست	گفتا: فنا شدن در دنیا برای زندگی آخرت
گفتم: سربلندی فقیر در چیست	گفتا: تسلیم نمودن سر خود
گفتم: دانشندی فقیر در چیست	گفتا: نداشتن دوست کسی را غیر از خدا
گفتم: توانایی فقیر در چیست	گفتا: لاغری.
گفتم: روشنایی فقیر در چیست	گفتا: خود شناسی.
گفتم: رنگینی فقیر در چیست	گفتا: دانستن بزرگواری خدا.
گفتم: روشنایی فقیر چیست	گفتا: که مستغرق مراقبهٔ حق دلش.
گفتم: بر سر فقیر چیست	گفتا: سایهٔ خدا.
گفتم: پیش هر کس چیست	گفتا: رزق.
گفتم: پس هر کس چیست	گفتا: مرگ.
گفتم: هر دو دست فقیر چیست و کجا	گفتا: دستگاه در دین استوار و به دنیا کوتاه.
گفتم: پای فقیر چیست	گفتا: به دامان بندی.
گفتم: که فکر فقیر چیست	گفتا: خدمت پیر.
گفتم: اندیشهٔ خاطر فقیر چیست	گفتا: صبور پیشه (بودن).

گفتا: عبادت که می‌کنم، قبول افتد یا نه.	گفتم: اشتباه فقیر چیست
گفتا: خمار آلوده.	گفتم: چشم فقیر چیست
گفتا: ارادهٔ محبت خاص.	گفتم: مرکب فقیر چیست
گفتا: روز و شب بیداری.	گفتم: واجب وجود فقیر چیست
گفتا: زیاده نخوردن.	گفتم: کاهلی فقیر چیست
گفتا: آب و طعام به احتیاط قواعد.	گفتم: چالاکي فقیر چیست
گفتا: گوشه نشینی.	گفتم: استحکام و آرامش ^۱ فقیر چیست
گفتا: توکل بر خدای رزاق.	گفتم: توشهٔ فقیر در گوشه چیست
گفتا: جسم و جان (او).	گفتم: مهمان فقیر کیست
گفتا: حقیقت بنوش (با) زبان خاموش.	گفتم: نوش فقیر چیست
گفتا: (در) خطرۀ کلید شهوت.	گفتم: که خانهٔ فقیر کجاست
گفتا: شب ارادت.	گفتم: بارگاه و تکیهٔ پناه فقیر چیست
گفتا: در گردونهٔ سما.	گفتم: بارگاه و تکیهٔ پناه و مسند فقیر چیست
گفتا: آفتاب و ماهتاب.	گفتم: چراغ خانهٔ فقیر چیست
گفتا: اراضی (زمین).	گفتم: بستر و بالش (برای) خواب چیست
گفتا: (خوردن) گوشت خود.	گفتم: خوراک فقیر در گرسنگی چیست
گفتا: طعمهٔ صبر.	گفتم: لقمه در حلق چیست
گفتا: دایم در سجود (بودن).	گفتم: وجود فقیر چیست
گفتا: شکر پروردگار کارساز بی‌نیاز.	گفتم: فقیر را مدام چه لازم است.
گفتا: قدری قوت بدون تلاش (و جستجو)	گفتم: معاش فقیر چیست
گفتا: خراشیدگی (خجالت) آورد.	گفتم: مدد در معاش چه تقصیر (دارد).
گفتا: آزادگی.	گفتم: آسودگی چیست
گفتا: بیهوده گفتن.	گفتم: رمز فقیر چیست
گفتا: ذکر و عبادت (ورد).	گفتم: عبادت فقیر چیست

۱. در اصل: آرام قید گردیده است.

گفتا: دایم آرزوی ریاضت (داشتن).	گفتم: حرص فقیر چیست
گفتا: لاموجب.	گفتم: فقیر را چه واجب است
گفتا: لاطمع و لاجمع (گردآوری).	گفتم: گذران (امرار معاش) فقیر چیست
گفتا: مسکینی (عجز) و عقیدت.	گفتم: آیین فقیر چیست
گفتا: خاموشی (سکوت).	گفتم: مال فقیر چیست
گفتا: دایم حق در آغوش و از کار دنیا بی هوش.	گفتم: هوس فقیر چیست
گفتا: استواری دین و ایمان.	گفتم: هوشیاری فقیر چیست
گفتا: کردار نیک خوش است.	گفتم: کدام نعمت خوب است.
گفتا: این هر دو لقب به حق پوش دادند.	گفتم: کفر و الحاد چیست
گفتا: صلح (آشتی با دیگران).	گفتم: عتاب فقر چیست
گفتا: اعتقاد داشتن (نسبت به) مرشد.	گفتم: صلاحیت (استعداد) فقیر چیست
گفتا: افسوس (خوردن) بر گذشته.	گفتم: بی فایده چیست
گفتا: مثل مهار ناقه.	گفتم: علاقه (میل) چیست
گفتا: وحوش و حیوان را لازم است مگر غیر از انسان.	گفتم: مهار (کردن) ناقه خوب نیست.
گفتا: که (وجد و) حال آورد.	گفتم: کدام ساز (موسیقی) خوب است.
گفتا: بازی کردن با طمع و دروغ و غصه و حرص و آز جایز دانسته‌اند.	گفتم: بازی با کدام (چیزها) خوب است
گفتا: با هر کس در خانه هم نواله بودن.	گفتم: کیف چیست
گفتا: آنکه اثر نگذارد.	گفتم: میان کیفیات کدام خوب است که مستی و کیف‌آور باشد.
گفتا: خانه خراب.	گفتم: شراب (مشروب الکلی).
گفتا: نقص ناموس و ننگ.	گفتم: بنگ؟
گفتا: ناهموار.	گفتم: کوکنار؟
گفتا: برای بیداران درگاه حق و عاشقان	گفتم: افیون و تریاق؟

و خلوتیان را شاق.	گفتم: دل بهره (بهره‌مند ار دل).
گفتا: بی بهره.	گفتم: بوزه؟
گفتا: خلل اندوره.	گفتم: معجون؟
گفتا: اگر بی‌بنگ و افیون باشد دنیا داران	
را دلپذیر ولی ممنوع بر فقیر.	گفتم: نشئه به فقیر هم مطلوب است؟
گفتا: مرغوب برای مراقبه حق و نشئه	
دوام راحت انگیز و مدام دلاویز است	
(ولی) با چشم خونریز دماغ‌بیز و عطراُمیز.	گفتم: تنباکو (چطور)؟
گفتا: دماغ را پر دود می‌کند.	گفتم: حبس دم در طریق یوگا (Yoga)
گفتا: بگیرند ولی نگذارند(که رها شود).	جایز دانسته‌اند.
	گفتم: دل کشی چیست
گفتا: دل اگرچه به هر طرف مایل می‌شود	
ولی سالکان پاک نهاد از جمیع اطراف آن	
را کشیده، آرام آرام جانب حق می‌برند.	گفتم: دولت (ثروت) فقیر چیست
گفتا: فرحت (راحت) وجود.	گفتم: خیرات (سخا) چیست
گفتا: هدایت و رهنمایی به شوارع حقیقت.	گفتم: هستی فقیر چیست
گفتا: حق پرستی.	گفتم: آتش (حرارت) فقیر چیست
گفتا: سستی در شهوت و غضب.	گفتم: کمالات فقیر چیست
گفتا: نفی کردن خود، خودی و خودپرستی.	گفتم: خوبی حال فقیر چیست
گفتا: رفع (بر طرف کردن) خواهش غیر.	گفتم: خیال فقیر چیست
گفتا: فارغ از قیل و قال.	گفتم: محال(دشوار) بر فقیر چیست
گفتا: راضی بودن به ظلم و وبال (بر	
کسی).	
گفتا: خود فراموشی.	گفتم: وصال فقیر چیست
گفتا: که به نیم راحت غیر و بر خود مستقل	گفتم: دین فقیر چیست
گفتا: آزادی است بل مطلق رواداری	گفتم: آیین فقیر چیست

گفتا: ستّاری و نگفتن عیب کسی.
گفتا: سترپوشی بر هوشمند لازم، مجذوب
از آن معذور. سالک را آشنایی با حق
مطلوب ولی کلاوه و جبّه بر وی موقوف
نیست.

گفتا: دلیری و دلداری.
گفتا: با ریاضت.
گفتا: گفتار کم و کردار بیش.
گفتا: دنبال کردن رفتار مرشد.
گفتا: بازی دنیا و دنیا دار.
گفتا: اظهار کراهت با نزع.
گفتا: راه سلامت.
گفتا: دوستداری ملامت.
گفتا: دعا و ثنا
گفتا: از در ثنا.
گفتا: از طلب حاجت و پیراستن آن با
جود و سخا.

گفتم: جامه فقیر چیست
گفتم: فقیر برهنه بهتر یا در لباس یا ملنگ

گفتم: که هوشیاری فقیر چیست
گفتم: عبادت بچه صورت بندد
گفتم: از ریاضت چه چیز محکم تر
گفتم: کردار چیست
گفتم: آزار فقیر چیست
گفتم: رنج فقیر چیست
گفتم: راحت فقیر چیست
گفتم: سلامت فقیر در چیست
گفتم: علوم فقیر چیست
گفتم: از چه قبول گردد
گفتم: هجوم غم از چه کم می شود

مجلس دوم در باغ عمارات پادشاهی سرای نورمحل تشکیل گردید

گفتا: روی هر سؤال درباره تصوّف.
گفتا: از بی طلبی انجام پذیر گردد.
گفتا: از طلب حق.
گفتا: اهل و عیال.
گفتا: از دل فارغ البال.
گفتا: جنون.
گفتا: کسی که در امور دنیا غرض را در

گفتم: خوش طبعی فقیر چیست
گفتم: مطلوب فقیر چطور انجام پذیرد
گفتم: طالب کی مطلوب گردد
گفتم آزار فقیر چیست
گفتم: اکابر چطور با آنها رفتار کنند
گفتم: غصّه فقیر چیست
گفتم: دوست فقیر کیست

میان نیارد و غصه نخورد.	گفتم: طریقت فقیر چیست
گفتا: رفتار با حقیقت.	گفتم: حقیقت از کجا به دست بیاید
گفتا: از راه طریقت خاص	گفتم: معرفت چیست
گفتا: عمل کردن طبق فرموده مرشد.	گفتم: دشمن فقیر کیست
گفتا: نفس.	گفتم: چون نفس از نفسانیت زایل گردد
گفتا: حکم فنا فی الله.	آن را چه باید خواند
گفتا: مرید رشید.	گفتم: پسر فقیر کیست
گفتا: راهنمای کامل.	گفتم: پدر فقیر کیست
گفتا: عامل.	گفتم: برادر فقیر کیست
گفتا: از کسی چیزی قبول نکردن.	گفتم: مهر فقیر با کیست

مجلس سوم در باغ روضه دهن بایی برپا گردید

گفتا: عاقبت به خیر و ایمان به سلامت.	گفتم: محبت فقیر چیست
گفتا: در امن و امان (عافیت).	گفتم: سلامت ایمان در چیست
گفتا: دوست داشتن مردم شهر را و نادیده گرفتن بدخُلُقی آنها.	گفتم: خُلُق فقیر چیست
گفتا: آبادانی و معموری عالم.	گفتم: ارشاد فقیر چه اثر دارد
گفتا: خدا آگاهی محض.	گفتم: دستگاه فقیر چیست
گفتا: پند گفتن بر خود فرض دانستن.	گفتم: آرزوی فقیر چیست
گفتا: المفلس فی امان الله.	گفتم: در موجودات، تکیه گاه فقیر چیست
گفتا: قول و فعل (عمل) یکی باشد.	گفتم: دستور فقیر چیست
گفتا: قول بزرگان.	گفتم: قال فقیر چیست
گفتا: ذکر و شکر گزاری حق تعالی.	گفتم: زندگی فقیر در چیست

مجلس چهارم که در کاخ دولت صورت گرفت

گفتم: فراست فقير چيست	گفتا: در هر مورد، مقصود خود را از دست ندهد.
گفتم: عبادت فقير چيست	گفتا: مؤثر کردن صحبت خود.
گفتم: رعايت فقير چيست	گفتا: هر خدمتی که برای هر کسی که انجام بدهد آن را فراموش نکند.
گفتم: زحمت فقير چيست	گفتا: در مجلس خود غير را راه دادن.
گفتم: هدايت فقير چيست	گفتا: ايراد گرفتن بر اشتباه.
گفتم: کفايت فقير چيست	گفتا: ذکر و ورد را فراموش نکند. اگر فراموش کرد، دو مرتبه شروع کند.
گفتم: درازي عمر فقير در چيست	گفتا: آگهی در دم زدن.
گفتم: شجاعت فقير چيست	گفتا: ثابت قدمی در بندگی حق.
گفتم: ناآزمودگی فقير چيست	گفتا: غافل بودن از عزم.
گفتم: مردانگی فقير چيست	گفتا: دست هر کسی را که بگیرد، وی را دستگیری کند.
گفتم: مردمی فقير چيست	گفتا: صدق نیت داشتن با عامه مردم خصوصاً با فقرا.
گفتم: پاک بودن فقير چيست	گفتا: با مرشد عقیدت خالص داشتن.
گفتم: حفظ مراتب فقير چيست	گفتا: کثرت در عبادت و رياضت.
گفتم: فرزانگی فقير چيست	گفتا: دیوانگی.
گفتم: دیوانگی فقير چيست	گفتا: بی آزاری.
گفتم: مدارای فقير چيست	گفتا: چشم پوشی از زشت و خوب.
گفتم: ضرر محض در فقير چيست	گفتا: به ظاهر آشنایی بلند ولی به باطن از چشم افکندن.
گفتم: خیر فقير در چيست	گفتا: در غربت. (دوری از اغیار).
گفتم: عشرت فقير چيست	گفتا: فارغ بودن از خرابی و حسرت.

گفتم: زحمت فقیر چیست
 گفتم: خواب فقیر چیست
 گفتم: سؤال چرا ممنوع شده
 گفتم: حلال چیست
 گفتم: نفع چیست
 گفتم: سودمندی به طور کلی چیست
 گفتم: بهبود طرفین در چیست

گفتا: اگر مراقبه رحمت نباشد.
 گفتا: دانستن عالم خواب را سراب.
 گفتا: ایراد در سؤال پنهان است.
 گفتا: هر چه حق است.
 گفتا: رفع کدورت و غبار.
 گفتا: حصول خصوصیتی.
 گفتا: خیر اندیشی فریقین.

مجلس پنجم که در شکارگاه کانواهن منعقد گردید

گفتم: پادشاهی فقیر چیست
 گفتم: رنج فقیر بی‌ریو و رنگ چیست
 گفتم: میزان فقیر چه
 گفتم: راحت فقیر چیست
 گفتم: دولتمندی (ثروت) فقیر چیست
 گفتم: خودآگاهی چگونه حاصل گردد
 گفتم: طفولیت فقیر چیست
 گفتم: جوانی فقیر چیست
 گفتم: پیری چه
 گفتم: محبوب فقیر کیست
 گفتم: عاشق فقیر کیست
 گفتم: عشق فقیر چیست
 گفتم: فدای فقیر چیست و رضای وی در چیست

گفتا: بی‌پروایی و خودآگاهی جهان پناهی است.
 گفتا: آرزوی حصول گنج.
 گفتا: دایم تمیز درباره عاقبت عزیزان.
 گفتا: نداشتن احتیاج.
 گفتا: جمعیت خاطر و راحت از دلگرانی.
 گفتا: از تباهی نفس با جهان گردی و داشتن خیال سیاحت در پیش خود.
 گفتا: داشتن قلبی بدون کلید و گفتن مادر، همسر پدر را به گفته وی.
 گفتا: بی‌نوایی و نادانی.
 گفتا: دایم دلپذیر است.
 گفتا: مرگ.
 گفتا: مرید رشید.
 گفتا: فدا کردن جان بی‌درنگ در محبت.
 گفتا: رضای قادر مطلق.

گفتا: هر آنچه که بر نگردد.
 گفتا: زهد و پارسایی محبوب.
 گفتا: جان و دل در دست امانت.
 گفتا: رفتار بی‌کمی و کاستی.
 گفتا: هر چه بی‌فروغ است.
 گفتا: پسندیدگی اهانت.
 گفتا: آنچه پیش خود نتوان گفت و شنید.
 گفتا: برای خود بگوید برای دیگران بجوید.
 گفتا: دلداری.
 گفتا: آزادی در عاقبت.
 گفتا: معذور داری است.
 گفتا: هر چه بی‌جستجو و وسواس برسد.
 گفتا: با هر کس ادب را پاس داشتن.
 گفتا: داشتن سلاح و اسلحه در دست.
 گفتا: ارادت محکم در سوار بودن فقیر
 ضرری ندارد. پیادگی در امور نفس مضر
 است، چه هوا و هوس (برای مرکب)
 برای نفس قفس است.
 گفتا: بندگی.
 گفتا: قناعت.
 گفتا: هر موجودی که قوت لایموت دارد
 برای او روا نیست. بی‌استقلالی هم روا
 نیست. زیرا کرم در سنگ رزق خوار
 است و رازق پروردگار.
 گفتا: اجرست. هر چه در ذهن می‌رسد
 همان طور فکر می‌نماید و یا هر چه

گفتم: قضای فقیر چه
 گفتم: شهوت فقیر چیست
 گفتم: دیانت فقیر چیست
 گفتم: راستی چیست
 گفتم: دروغ چه.
 گفتم: خیانت فقیر چه
 گفتم: امانت چیست
 گفتم: اگر بگوید.
 گفتم: نیکی با نیکان چیست
 گفتم: بدی با نیکان چه
 گفتم: نیکی با بدان چگونه.
 گفتم: معاش فقیر چیست
 گفتم: شوق فقیر چیست
 گفتم: فنا در طریق فقیر چیست
 گفتم: سوار بهتر یا پیاده.
 گفتم: علاج چیست
 گفتم: خلاصه ابواب شجاعت چه باشد
 گفتم: گدایی برای گدایان جایز است یا نه
 گفتم: تلاش و جستجو هم دخل دارد.

پرده غیب گشاید. چه بنده پروری کار بنده نیست. کار خلاصه اوست.

گفتا: هر کسی که حق را اثبات کند و خود را نفی وی را فقیر خوانند. این موضوع در فوق چندین مرتبه مطرح گردید. هر کسی که از آنها خبر ندارد و آنها را به عمل نیارد فقیری بر او محال و دشوار.

گفتا: بقای حیات جاودانی.

گفتا: چشم پوشی از گستاخی و بی ادبی.

گفتا: فارغ بودن از دنیا و آخرت.

گفتا: اهل و عیال ترک بگفته را یاد نکند و اگر کسی درباره آنها یادآور شود به طرف آن توجه ننماید.

گفتا: اول تکیه داری خوب نیست. سیاحی بهتر. اگر ضعیف باشد تکیه داری کند. مرید از عهده پذیرایی بر نمی آید. این کار برای کدخدایی مناسب است. اگر مرید رسم پذیرایی مهمانان بیاندازد هجوم گردد که خلاف آداب تکیه داری است. اگر مهمانی وارد شود، وی را جداگانه پذیرایی کند ولی خود در میان نباشد.

گفتا: تا سالخوره نشود. مرید نکند.

گفتا: مشکل در نام آوری است و این ضرب المثل معروف است: تا پیروی

گفتم: واجب بر فقیر چه.

گفتم: نتیجه صفای صورت و معنی چیست

گفتم: کدخدایی فقیر چیست

گفتم: کریم الطریقین در فقیری چیست

گفتم: پاک نهادی فقیر چیست

گفتم: سلوک (طریق) تکیه داری چیست

گفتم: برای مرید ساختن شرط چیست

گفتم: پیر از مریدان شهرت می یابد.

پیری نکند راهبر نمی‌شود.
 گفتم: وقتی که پیر به کمال رسید، باید وی اجازه بدهد کسی بر دست او بیعت کند.
 گفتا: این منحصر به میل مرید است. اوّل باید او در این مورد تحقیق کند. اگر او مایل باشد بیعت کند. پیر نباید این آرزو را داشته باشد که وی مرید او شود.
 گفتم: کمال پیر چیست و جمال مرید چه.
 گفتا: کمال پیر در این است که وی توجّه مرید را به طرف خود جلب کند و جمال مرید در این است که در تصوّر وی اثری باشد و در آن وی همیشه مستغرق بماند.

مجلس ششم که در باغ دهن بایی بر پا گردید

گفتم: فقیر را دوستی با کی خوب است
 گفتم: گوشت خوردن برای فقیر خوب است
 گفتم: کم خوردن خوب است یا زیاد
 گفتم: بزرگان دین گفته‌اند زن حلال باعث جمعیت خاطر است
 گفتم: فرض چیست
 گفتم: اگر پرداخت نگردد
 گفتم: گرفتن ربح برای مسلمین حرام است
 گفتم: پس چرا می‌گیرند
 گفتم: از کجا این رواج پیدا کرد
 گفتا: با خدا و دوستان خدا.
 گفتا: کسی که غرق در ذکر خدا باشد برای او بد است.
 گفتا: کم خور کم خوار زیاد خور زیاد خوار.
 گفتا: کاملاً بر زن موقوف نیست، بعضی از آنها لعین هم هستند.
 گفتا: پرداخت قرض.
 گفتا: قرض تا عاقبت قرض است.
 گفتا: برای هندوان بدتر از حرام.
 گفتا: رواج یافته است، به علّت بی‌خبری.
 گفتا: هندوها معتقدند اثر هر گناهی به وسیله خیرات، مبرات، عبادت و ریاضت زایل شود ولی تا قرض به صاحبش

پرداخت نگردد در آخرت نجات نیست و چون ربح گرفتن حرام محض است و به خاطر همین به این نکته اصرار ورزیده‌اند که هر چه زودتر پرداخت گردد. ولی در حال حاضر به علت جهل و نادانی شعار خود ساخته می‌گیرند.

گفتا: لهو و لعب.

گفتا: دنیا به جای خود، و ثروت باعث تنگدستی و افلاس.

گفتا: وجودش از نور است و کسانی که آن را دوست دارند برای آنها گلزار، زیرا آنها را از نور خود فیض می‌رساند. ولی برای ما که دانای راز حقیقت هستیم باعث خواری. از این نه رستگاری است نه از دوست خبرداری.

گفتا: اراده حق

گفتا: زنده کسی که رهایی یابد. وقتی که زنده دلان مرده باشند آنها مرده‌اند و زمانی که مرده دلان زنده هستند، مرده‌اند.

گفتا: آزردن کسی را و آزار دیدن از کسی که بر حق نیست.

گفتا: شنیدن از مرشد و بزرگان و گفتن مطالب سخن به آنها.

گفتا: سکوت.

گفتا: تابع معقول باید شد و راه کج نباید

گفتم: میان کارها کدام یک بدتر

گفتم: دنیا چیست و ثروت چه

گفتم: دل دنیا از چه چیز ساخته شده است

گفتم: دایم زنده کیست

گفتم: زنده کیست و مرده زنده کدام

گفتم: اما مردن حق چگونه

گفتم: حرف به کی باید گفت و از که شنید

گفتم: اگر طالب کودن باشد و در بحث

چیره گردد و قانع هم نشود چه باید کرد

گفتم: اگر حرفش معقول باشد

گرفت. اما در این مورد احتیاط نفس لازم است، نباید حرف بلند شود و به تندی گراید و مدّعی به مطلب خود نرسد. اولی آنکه میان عامه مردم (ازدحام) بحث مطرح نگردد، زیرا این وضع دو حالت دارد. طرف غالب شود یا مغلوب. اگر غالب آید به مغلوب شاق بگذرد و راضی کردنش مشکل شود و اگر ساکت شد، پس معلوم است که مغلوب گردید. ازدحام گروه‌ها دارد و در آن سخن به جایی نرسند. زیرا هر کس خیال می‌کند حق با اوست و منجر به نزاع گردد. در این حالت آدم باید صبور باشد. لطف سخن با کسی است که حرف بشنود و صبور باشد. در این صورت تنها گوینده و شنونده باید باشند، به شرطی که میان آنها تألیف قلوب بی‌حیف و میل باشد که عین وصل است. مرید می‌تواند مطلب خود را در ازدحام پیش پیر بگذارد و باید چهار گوش بر پند پیر داشته باشد تا شش گوش با جنب و جوش گردد.

مجلس هفتم که تا سه روز ادامه داشت و در دولتخانه لاهور وقوع یافت و صحبت به صورت سؤال و جواب مطرح گردید
سؤال عزیز آنکه: خلق از خالق است. جواب آنکه: میان درخت و تنخم درخت

گویند: میان خلق با خدا و خدا با چه فرق توان گذاشت که بعضی‌ها می‌نمایند. مثل درخت و سایه درخت، دریا و موج دریا که موج نفس جداگانه ظهور دارد. با این مراتب خلقت و خلق از قدرت قادر است.

سؤال عزیز آنکه: میان روح و جان و قالب باهم چه ربط است که وجود بعضی از آنها بیش از سایه نیست. جواب آنکه: این روح از صفات ذات اوست. صفتی از صفات جان که با این وابسته که مانند دریاست و اگر جداگانه نماید مقدارش معلوم و قالب مانند کوزه‌ای که آب در آن نمی‌رسد.

سؤال عزیز آنکه: ثمره ذات اوست. پس رنج و راحت بر وی چرا.

جواب عزیز آنکه: این سه حالت دارد. اگر در کوزه آب قطره‌ای از شراب بریزند، تمام کوزه حکم شراب دارد. اگر در دریا صد هزار کوزه شراب بریزند باز هم آب است. اگر در کوزه‌ای که پر از آب است قطره‌ای بیشتر بریزند آنرا نمی‌گیرد زیرا جا ندارد. اگر از آن قطره‌ای بگیرند مقداری از آن کم می‌گردد. ولی دریا کمی و بیشی ندارد. وقتی که آب در پرده ظرف می‌آید این ظرف آب را نابود کند. همچنین است میل طبع، غیر از حرص و هوا و غم و غصه. اگرچه بیش از قطره‌ای نیست اگر داخل آب شود عین سعادت است و پیوند گردد. در غیر این صورت قطره‌ای است در جایی افتاده. بنا بر این خدا خداست و بنده

بنده که هر قدر پراکنده بهتر.

جواب آنکه: عاقل مختار است، متصدی اراده نشود. عبور و عفو هر دو صفات اوست. سجده در عبودیت استحکام پیدا می‌کند. در صاحب بودن دخل ندارد که اراده تقدیر خلاصه شعار اوست و شعار تو توکل. پس از انجام وظایف بندگی هم توکل باید کرد و از این اصل منصرف نشود. عزیز من! کرم کریم از رحم رحیم دو نعمت جداگانه هستند. منعم حقیقی در آنی منعم کند و در بارگاه خود پناه می‌دهد. فلاح و بهبود در عبادت است، نه در خودپرستی. قوه اراده خداوندی بیرون از احصا و شمار است. غلامان با سکوت تکیه بر وی می‌نمایند و عاقلان تظاهر با جنب و جوش.

جواب مرشد کامل آنکه: دم و عقل و هوش از تواند نه از موجودی. آبی که از چشم بر می‌آید، در نمی‌آید. چنانکه چراغ از دم فروغ می‌گیرد. چون افروخته گشت دم نامحرم شود.

جواب مرشد کامل: این کار خود از دست شما بر می‌آید.

سؤال عزیز آنکه: پس این منحصر بر اراده خاص است.

سؤال عزیز: اراده حق باریک و عالم از خواهش غیر باریک. خلیفه زاده را پیغمبر زادگی منظور نیست. سد در راه است. با هوش باش که عالم پر جوش و خروش است.

خوش براهی بردم کانجا

قدم نامحرم چرا گشت

یار عزیز گفت: پوست بودم و از گفتار تو مغز شدم. ولی همه حرف شما نسبت به قال است که بستگی به حال من

ندارد. اگر لطف گرامی قدر شما التفات کند شاید به حال آید.

عزیز گفت: با من وعده‌ای بکن که ایفا شود و مبنی بر نیت خالص باشد. عزیز گفت: می‌دانم کاری از دست آدم پزمرده دل و پراکنده خاطر بر نمی‌آید و

اراده او صورتی نمی‌بندد. زیرا حال او حالت قطره دارد که نمی‌میرد. در این صورت از چنین آدمی چه توقع عبادت و ریاضت توان داشت.

سؤال عزیزی آنکه: بعضی از کارهاست که مردم باوجود اینکه توجه خاصی بر آنها برگمارند ولی باز هم طبق میل و خواهش به آن نایل نمی‌آیند.

جواب مرشد کامل آنکه: خواهش دنیا شیطانی است که اعتماد بر آن نباید کرد. خواهش صفاتی مافی الضمیر آنکه پس از تصدیق صادق بودن آنها اقدام برای کسب بنماید. اگر مشکلی پیش بیاید، از آن فراغ یافته به مقصد عازم گردد و مثال آن کسی است که او را در بیگاری بگیرند و پس از رسیدن به مقصد او را از آنجا برگردانند. و او هر وقت نجات بیابد، به مکان خود خواهد برگشت. مسافری دنیا را نیز باید همین طور رفتار کنند. شب در مهمان سرایی فرود آیند. چون صبح بیدار شوند به همان طرف بگردند که از آنجا سفر خود را اختیار کرده بودند. ای عزیز! بدان خواهش حق به حق می‌رساند.

سؤال عزیز آنکه: مرحوم غفران پناه رضوان جاه جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه اگر با فقرایی صحبت می‌داشتند که قبلاً کسی با آنها ملاقات نکرده بود و پیش آنها این سؤال را مطرح می‌کردند که آنها چطور به عنوان فقیر شناخته شده‌اند. زیرا من با کسانی ملاقات کرده‌ام که ظاهراً آدمهای خوبی بودند ولی بوی فقری نداشتند. اگرچه آقای که هر نوعی صحبتی با نوکران خود دارد، آنها اثر آن را می‌پذیرند.

جواب مرشد کامل آنکه: با فقیر کاملی ملاقات کرده باشند ولی میان صحبت شاید این نکته را ملحوظ خاطر می‌داشتند مبدا دل ایشان به فقیر مایل گردد. از این نوع وسواس و خطرات و غا چه حاصل. اگر برعکس آن رفتار می‌کردند و او را بر حال او می‌گذاشتند امکان بود که دل فقیر مایل به صحبت شود. بی‌میلی از انواع آداب و رسوم فقرا است. زیرا می‌دانند یک روز رخت برای جهان آخرت بر بندند و از خدا آمرزش بخواهند. به خاطر همین دل را به دنیا نمی‌بندند که چیزی از آن همراه نبرند. ای عزیز! این موقع خوبی است که بگویم من شما را از برای خدا می‌خواهم. سلطنت حق رو به طرف برادر دل‌بند کرده است، یار غیر از خلافت از دوست چه خواهد و میلش به چه چیز باشد. چون سخن تا به اینجا رسید، مرشد کامل تبسم فرمودند و اشک در چشمان ایشان جمع شد. پس از آن فرمودند یارِ خلافتِ دایم می‌خواهم. زیرا هیچ کسی همراه خود از این دنیا چیزی نبرده است. من از باب الله توقع دارم که قرب وی را داشته باشم و خواهان این عالم که بیش از سایه‌ای

نیست، نیستم. حضرت رسالت پناه چون صاحب دین و ایمان بودند، سایهٔ مگس بر بدن مبارک ایشان نمی‌نشست. زیرا ایشان خود سایهٔ خدا بودند و سایه سایه ندارد.

در اینجا تمام مکالمه به خاطر این قید گردید که داراشکوه از دیدگاه عرفان اسلامی سؤالات مطرح می‌کرد و بابا لال گرو طبق عقاید ودانت (فلسفهٔ زندگی عالم بقا) جواب می‌داد تا مردم بدانند هندوها دربارهٔ دنیای اخروی چه عقاید و افکاری دارند و همین افکار در آثار دیگر دارا منعکس گردیده است. در اینجا این نکته را نیز باید اضافه نمود که زبان فارسی در هند در چهار قرن گذشته به حالت رکود ماند. در حالیکه در ایران و دیگر تمام مناطق فارسی زبانان طبق اصل تکامل نه تنها پیشرفت کرد؛ بلکه تحت تأثیر ادبیات زبانهای اروپایی نیز قرار گرفت. اختلاف زمان و مکان را در نظر گرفته در زبان مکالمه‌ای طوری دستکاری شده است که مردم عصر و زمان ما مفهوم عرفانی را درک بنمایند ولی اصل مطلب این گفتگو دست نخورده است.

مجمع البحرين: کتابی است مشتمل بر اقدار مشترک بین اسلام و هندوایزم. در این اثر دین ناب اسلام و تصوف اسلامی از یکدیگر جدا شناخته نشده‌اند. بلکه تصوف اسلامی و افکار و عقاید هندوها دربارهٔ زندگی دنیوی و اخروی که سرچشمهٔ آنها فرهنگ آریایی است، مورد بررسی و تطبیق قرار گرفته‌اند و سعی شده است که آنچه بین دو فرهنگ مشترک است آن را بروز داده افرادی را که عارف مسلک و مشرب هستند نزدیک یکدیگر بیاورند تا باهم نشسته تبادل نظر کرده محیطی ایجاد کنند که مردم بتوانند در آن با آشتی و عافیت و جذبۀ اخوت و دوستی زندگی کنند.

بهگود گیتا: اگرچه ترجمهٔ فارسی بهگود گیتا را این جانب تصحیح نموده و مقدمه و پانویس روی آن اضافه نمود، موقوفات محمود افشار در تهران به چاپ رسانیده ولی از شواهد داخلی برنمی‌آید که داراشکوه این صحیفهٔ را از سانسکریت به فارسی برگردانده، زیرا نسخه‌ای که به دست این جانب رسیده بدون مقدمه و

خاتمه است. البته چنان مشهور است که داراشکوه این کتاب مقدس هندوان را به فارسی ترجمه کرد.

سر اکبر: ترجمه فارسی پنجاه فصل کتاب اوپانیشاد است. گویند وداها (The Vedas) گاو هستند. اپانیشاد (The Upanishad) شیر آن گاو و بهگود گیتا کره‌ای است که از آن شیر گرفته شده است. ولی امر واقعی این است که اپانیشادها تفسیر وداها هستند. درباره این اثر داراشکوه آقای دکتر کریم نجفی مقاله مفصلی مرقوم فرموده‌اند و مطالبی مربوط به توحید و یکتا پرستی که از این کتاب کشیده‌اند نشان می‌دهد آریا نژادان پیش از ساختن مجسمه‌های خدایان، یکتا پرست بودند.

حسنات العارفين: رساله مختصری است که زیاد کسب شهرت نکرده. وقتی که حامیان و طرفداران اورنگ‌زیب متوجه شدند که داراشکوه نسبت به متون دینی هندوان علاقه فراوانی نشان می‌دهد، آنها از روی حسد و عناد وی را به کفر و الحاد متهم ساختند. داراشکوه برای ازاله این تهمت رساله‌ای تحت عنوان حسنات العارفين تألیف نمود و در آن احادیث احمد مختار^(ص)، اقوال زرین ائمه اطهار و کلمات قصار عرفا مانند ابراهیم ادهم، معروف کرخی، ابوسعید ابی‌الخیر و دیگران با ابیات و اشعار و رباعیاتی از آنها گرد آورد که مربوط به توحید و یکتا پرستی می‌باشند. این رساله در واقع ضمیمه سفینه‌الاولیاست که در سال ۱۰۶۲ق. به قید تحریر آورده شد و در سال ۱۳۰۹ق. در مطبع مجتبابی، دهلی به چاپ رسید.

طریقت الحقیقت: رساله مختصری است درباره مقامات سیر و سلوک. متن این رساله به نثر و شعر نوشته شده که در جاهای مناسب رباعیات نیز به کار رفته است.

مرقع: شاهزادگان تیموریان بآبری نه تنها تیر اندازی و شمشیر زنی یاد می‌گرفتند بلکه آنها وقتی که به سن چهار سال و چهار ماه و چهار روز می‌رسیدند به مکتب می‌رفتند که برای آن مراسم خاصی برگزار می‌گردید. آنها در آنجا با حفظ کردن آیات قرآنی تمرین خط فارسی نیز می‌کردند. داراشکوه مثل نیاکانش خط فارسی مانند نسخ، نستعلیق و شکسته را بسیار زیبا می‌نوشت و در این هنر شاگرد آقا رشیدا بود که دیگر شاهزادگان و شاهزاده خانمها را نیز درس خوشنویسی می‌داد. مرقع مشتمل بر نمونه‌های خطاطی وی است و بیشتر به خط شکسته نوشته شده

است. اصل کتاب در کتابخانه بریتیش در لندن نگاهداری می‌شود. آن را آقای اکهلش متل در سال ۱۹۹۳ میلادی مانند کتاب اصلی در دهلی به چاپ رسانیدند. در این کار این جانب نیز سهیم و شریک وی بوده است.

دیوان: دیوان داراشکوه مشتمل است بر ۲۱۶ غزل و ۱۴۸ رباعی. این دیوان را اولین مرتبه اداره تحقیقات پاکستان، دانشگاه پنجاب لاهور در ماه سپتامبر سال ۱۹۶۹ میلادی با مقدمه آقای احمد نبی خان به چاپ رسانید و همین نسخه در سال ۱۳۶۴ هجری شمسی با مقدمه آقای محمد حسین در تهران از روی آفست به چاپ رسید. تمام غزلیات و همچنین رباعیات محتوی افکار عارفانه می‌باشند که به زبان ساده بیان شده‌اند. در آنها شیرینی و لطافت و فصاحت و بلاغتی دیده نمی‌شود که در سروده‌های شعرای ایرانی هم زمان وی پیداست و نباید این انتظار را داشته باشیم. درست است که در آن زمان بسیاری از سخن‌سرایان فارسی و دری، ترکی، تاجیکی و اوزبکی در دربار شاهجهان بودند ولی همه آنها به زبان دری صحبت می‌کردند و در گفتار و رفتار تمام تعارفات و آداب رسمی درباری را ملحوظ می‌داشتند. بدین سبب گوشه‌های داراشکوه با زبانی شسته و رفته آشنا شدند که در ابیاتش منعکس است. اگر وی به کشوری می‌رفت که در آنجا با همه مردم چه حمال و بقال، چه منشی و دبیر، چه کاسب و تاجر، چه استاد و شاگرد مدارس دینی و عمومی فارسی، دری یا تاجیکی صحبت می‌کنند اختلاط پیدا می‌کرد و ریزه کاریهای زبان عامه مردم را یاد می‌گرفت این تمام عوامل و عناصر در شعر وی منعکس می‌گردید. او زبان فارسی را از کتابها یاد گرفت و استادانش زبانی فصیح و بلیغ به وی یاد دادند که در ابیاتش هویدا است. در اینجا چند بیت از سروده‌هایش را به عنوان نمونه در اختیار خوانندگان محترم می‌گذاریم. در وصف خداوند متعال می‌گوید:

همه موجود در وجود ما	گنج مخفی است این نمود ما
گرچه در پرده داشتیم آواز	شد ز نی ظاهر این سرود ما
ما ندیدیم هیچ غیر خود	غیر نمود در شهود ما
وهم فانی شود نه ما فانی	هست باقی همیشه بود ما
سر ما خم که شد به جانب ما	از پی خویش شد سجود ما

خوبیشتن را گرفته بنشستیم ای خوشا این چنین قعود ما
 فرق در قادری و قادر نیست عین اطلاق شد قیود ما
 در وصف شیخ عبدالقادر مؤسس سلسله قادریه می گوید:
 حضرت میران خداوند جهان غوث جن و انس شاه عارفان
 محی‌الدین شیخ عبدالقادر است آنکه او را عرش باشد آستان
 سیدالسادات فخر اولیا شیر دین شهباز اوج لامکان
 قابل قول قدم معشوق رب از تواضع کرده خم سر سروران
 رهنمای شاهراه احمدی دستگیر جمله درماندگان
 هر کجا پا می‌نهدی بر زمین فخر کردی آن زمین بر آسمان
 کی توانم گفت من خود را مرید قادری باشد سگ این آستان
 اینک چند رباعی از وی:

بیرون و درون کوزه پر بود هوا پیچیده درون کوزه و صدا
 کوزه بشکست و گشت آواز آواز بشکست حباب و گشت عین دریا

*

هرچند که نیست سایه از ذات خدا لیکن نبود سایه شه غیر نما
 رنجم چو بگویند مرا سایه حق ترسم که ازین دویی نداند حق را

*

دریاست وجود صرف ذات وهاب ارواح و نفوس همچو نقش‌اند برآب
 بحری‌ست که جوش می‌زند اندر خود گه قطره گه‌است موج گاهی‌ست حباب

*

آنکس که درین جهان نگوید همه اوست یا مغز نداند که بود عین پوست
 چون مرد یقین شود بر او وحدت ذات پس مرگ برای دفع غفلت نکوست

کتابخانه داراشکوه در شهر دهلی در نواحی محلی معروف به نگم بود (Negam Bodh) نرسیده به رُود جمنا کنار خیابانی واقع بود (که ساختمانش حالا هم پا برجاست) که هندوها تاکنون وقتی جسد مرده را به محل مرده سوزنی می‌برند از آن خیابان رد می‌شوند و با آواز بلند شعار می‌دهند: "ام سب پی. بولوگت یه" (نام خدا حق است. حق بگویند، در آن رستگاری است). گفتیم که داراشکوه در شهر روحانیت

(آجمیر) به دنیا آمد. کسی که در شهر روحانیت متولد شده باشد و هر روز از بام تا شام^۱ رام نام... بشنود، معلوم است که چه قدر تحت تأثیر فلسفه فنا و بقا قرار گرفته به عرفان گرایش پیدا کند. به عقیده این جانب این عناصر نیز بر ذهن عارفی مثل داراشکوه اثر گذاشته است.

۱. هندوها مرده‌ها را در شب نمی‌سوزانند، تنها در روز پس از طلوع آفتاب تا پیش از غروب این مراسم را انجام می‌دهند.